

فلسفه

فلسفه فرانتس برنتانو

ابوالقاسم ذاکرزاده

چکیده

هنگامی که پیشرفت علوم ریاضی - طبیعی فلسفه را در تنگنا قرار داده بود و تنها فلسفه شوپنهاور و نیچه برای عده معدودی جذابیت داشت، برنتانو چشم انداز وسیعی برای توسعه فلسفه بوجود آورد. هوسرل در جهت راهی که برنتانو گشوده بود گام برداشت و فلسفه پدیده‌شناسی را بنیان نهاد. مانیونگ تحت تأثیر برنتانو نظریه شیئیت را که مورد توجه و بحث راسل واقع شده، بوجود آورد. ماکس شعر نظریه برنتانو درباره ارزشهای اخلاقی را پذیرفت و براساس آن اخلاق مضمونی را بنانهاد که نیکلاس هارتمن آنرا گسترش داد. جورج ادوارد مور نیز از نظریه اخلاقی برنتانو بهره فراوان برد. برنتانو مستقل از فلسفه کانت اندیشید و در توسعه متافیزیک و هستی‌شناسی نقش بزرگی ایفا نمود. برای روانشناسی و نظریه شناخت نیز اهمیت قائل بود. تنها فیلسوف قرن نوزدهم است که به تحلیل زبان هم می‌پرداخت و در واقع به این طریق تحلیل زبان را از انحصار فلسفه تجربی خارج نمود.

هنگامی که پیشرفت علوم ریاضی - طبیعی فلسفه را در تنگنا قرار داده بود و تنها فلسفه شوپنهاور و نیچه برای عده معدودی جذابیت داشت، برنتانو چشم انداز وسیعی برای توسعه فلسفه بوجود آورده، هوسرل در جهت راهی که برنتانو گشوده بود گام برداشت و فلسفه پدیده‌شناسی را بنیان نهاد. او افکار برنتانو را سرلوحه بسیاری از آثار خویش قرار داد و به کرات در پی مناظرات پیاپی با وی مضمون فلسفه‌اش را تغییر داد. ماینونگ (Alexius Meinung) تحت تأثیر برنتانو نظریه شیئییت (Gegenstandstheorie) را که مورد توجه و بحث راسل واقع شد، بوجود آورد. ماکس شلر نظریه برنتانو درباره ارزشهای اخلاقی را پذیرفت و براساس آن اخلاق مضمونی را - در تقابل با اخلاق صوری کانت - بنانهاد و نیکلای هارتمن آنرا گسترش داد. همچنین جورج ادوارد مور نیز از نظریه اخلاقی برنتانو بهره فراوان برد.

برنتانو مستقل از فلسفه کانت اندیشید و نقش بزرگی در توسعه متافیزیک و هستی‌شناسی، ایفا نمود. با این حال او چون برخی از فلاسفه به طاعون هستی (Seinspest) مبتلا نبود و به همان اندازه که به هستی‌شناسی اهمیت می‌داد برای

روانشناسی و نظریه شناخت نیز اهمیت قائل بود. همچنین او در عین فلسفیدن به تحلیل زبان نیز می‌پرداخت تا جایی که می‌توان وی را در شمار متفکران برجسته این جهت فلسفی قلمداد نمود. برنتانو تنها فیلسوف قرن نوزدهم است که هم اهل متافیزیک بود و هم به تحلیل زبان می‌پرداخت و در واقع به این طریق تحلیل زبان را از انحصار فلسفه تجربی خارج نمود. البته پیش از او فلاسفه اهل ایمان چون هامان، یاکوبی و هردر، در مخالفت با فلسفه کانت بر اهمیت زبان تأکید می‌کردند، چنانکه یاکوبی می‌گوید: هنوز نقدی بر زبان که میزانی برای خرد باشد وجود ندارد تا ما را درباره تمام امور متافیزیکی هم‌رأی گرداند،^(۱) لیکن برنتانو به شیوه خویش به تحلیل زبان می‌پرداخت.

فرائتس برنتانو نواده کلمنس برنتانو یکی از ادبای مشهور دوره رمانتیک آلمانی است. او در دانشگاه مونیخ، ورتسبورگ، برلین و مونستر فلسفه، الاهیات، ریاضی و علوم طبیعی آموخت. در دانشگاه برلین از ارسطو شناس شهیر آلمانی ترندلنبورگ (Adolf Trendelenburg) فلسفه ارسطو را فراگرفت و سپس در دانشگاه مونستر (Münster) نزد یاکوب کلمنس، از افراد برجسته مکتب پیروان جدید توماس به

ادامه تحصیل پرداخت و قصد داشت رساله دکتری خود را درباره فرانسسیسکو سوارز (Francisco Suarez) نزد او بنویسد ولی پس از درگذشت کلمنس رساله خود را درباره معانی گوناگون هستند نزد ارسطو، تألیف نمود و آنرا در دانشگاه توپینگن ارائه داد. هنوز از نتیجه پذیرش رساله خود مطلع نشده بود که در شهر گراتس (Graz) وارد صومعه شد ولی چندی بعد تصمیم گرفت کشیش گردد. برنتانو در سال ۱۸۶۴ جامه کشیشی بر تن کرد و در همان سال به نوشتن رساله استادی خود درباره روانشناسی در فلسفه ارسطو، به ویژه نظر ارسطو درباره عقل فعال (Nous Poietikos) مشغول شد. رساله وی در سال ۱۸۶۷ پذیرفته شد و برنتانو در دانشگاه ورتسبورگ به تدریس فلسفه مشغول شد.

برنتانو در این مرحله از فعالیت فکری خود به درستی فلسفه ارسطو اعتقاد داشت و از او در برابر ترندلنبورگ که مدعی بود ارسطو مقولات را از دستور زبان یونانی استخراج کرده است، دفاع می کرد و در این راه از فلسفه توماس یاری می گرفت. همچنین با ادوارد سللر (Zeller) - از پیروان برجسته مکتب نوپرستانی و صاحب کتاب پرنفوذی درباره فلسفه یونان - درگیر شد.

به اعتقاد سللر فلسفه ارسطو آکنده از ناسازگاری و تضاد است. سللر به ویژه نظر ارسطو درباره عقل فعال را غیر قابل قبول می دانست. برنتانو به یکایک اشکالهای سللر به فلسفه ارسطو پاسخ داده و نتیجه گرفت که فلسفه او از هرگونه تضادی عاری است. در مورد عقل فعال نیز چنین استدلال کرد که ارسطو به نامیرندگی روح معتقد است. اما در پایان سالهای ۶۰ تحت تأثیر آگوست کنت، درستی اندیشه های ارسطو به ویژه آرای او درباره قوه و فعل را مورد تردید قرار داد و در کتاب خود آگوست کنت و فلسفه مثبت گرایانه، کوشید فلسفه ارسطو را با آراء کنت و جان استوارت میل هماهنگ سازد.

در سالهای ۱۸۶۷-۱۸۷۲ برنتانو در دانشگاه ورتسبورگ به تدریس متافیزیک اشتغال داشت. در بخش اول درس گفتارش در صدد برآمد با ابتدا به روانشناسی به عنوان پایه متافیزیک و نظریه شناخت به نفی شکاکیت پردازد و در بخش دوم به توصیف اجزاء یک امر تام پرداخت و از آنجا که توجه او بیشتر معطوف فلسفه کاتولیکی و ارسطو بود به استاد پشت کوهی (Ultramontaner) معروف شد. مدیر دانشکده اصرار داشت که او تاریخ فلسفه تدریس کند اما برنتانو

عنوان تبعهٔ زاگسن، مجدداً رساله‌ای نوشت و موفق شد استادی دانشگاه وین را کسب کند. او در سالهای تدریس خود در این دانشگاه شاگردان برجسته‌ای پرورش داد که از جمله می‌توان از این افراد نام برد: الگسیوس ماینونگ، کاسیمر تواردوسکی (Kasimir Twardowski)، ادموند هوسرل، رودلف اشتاینر، زیگموند فروید و کریستیان فون ارنفلز (Christian Von Ehrenfels) برنتانو پس از مرگ همسرش در سال ۱۸۹۵ اتریش را ترک کرد و در شهر فلورانس سکنا گزید. در سال ۱۹۰۳ بینایی‌اش را از دست داد و هنگام جنگ جهانی اول مجبور به ترک ایتالیا شد. او باقی عمر خود را در زوریخ گذراند.

روانشناسی و نظریه شناخت

اگوست کنت معتقد است ما فقط قادر به شناختن اشیایی هستیم که توسط حس بیرونی به ما ارائه می‌شوند و بنابراین نمی‌توانیم امور درونی خویش را مشاهده نماییم و لذا از نظر او چیزی به نام علم روانشناسی ممکن نیست به این معنا که چنین علمی نمی‌تواند وجود داشته باشد. به خلاف آگوست کنت برنتانو معتقد است ما صاحب حس درونی هستیم و می‌توانیم به کمک آن

خواست او را اجابت نکرد و به تدریس متافیزیک پرداخت. پی‌آمد این خودرأیی این بود که بنا به دستور مدیر دانشکده کرسی استادی به نحو مشروط در اختیار او قرار گرفت. در همین اثنا برنتانو که از تصمیم اولین شورای واتیکان مبنی بر تصویب میرا بودن پاپ از خطا آگاهی یافته بود نامه‌ای اعتراض آمیز در این باره نوشت و اسقفی به نام فولدر در کنفرانس اسقفها آنرا قرائت کرد؛ لیکن اعتراض او به جایی نرسید و برنتانو به همین دلیل در سال ۱۸۷۳ جامه کشیشی را برای همیشه از تن به‌در کرد.^(۲) و برای پیشگیری از دردهای احتمالی برای دانشگاه کرسی استادی را نیز رها نمود. با این حال دانشگاه وین از او برای تدریس دعوت کرد. برنتانو در سال ۱۸۷۹ از کلیسای کاتولیکی خارج شد اما این بار ازدواج او در سال ۱۸۸۰ دوباره وی را مجبور به ترک کرسی استادی نمود چراکه براساس قوانین اتریش - که تابع قوانین کلیسای کاتولیک بود - ازدواج کشیشان حتی پس از خارج شدن از کسوت کشیشی غیرقانونی و باطل شمرده می‌شد. برنتانو برای نشان دادن اعتراض خود از تابعیت اتریش بیرون آمد و تابعیت زاگسن را پذیرفت. برنتانو برای بدست آوردن کرسی استادی این بار به

پدیدار و ناپدیدار شدن پدیده‌های روانشناختی مورد کشف و شناسایی قرار می‌گیرد. البته پیش از کشف این قوانین ابتدا باید این پدیده‌ها مورد شناسایی قرار گرفته و منظم شوند، لذا روانشناسی توصیفی مقدم بر روانشناسی تکوینی صورت می‌پذیرد.

پس از شناختن پدیده‌ها و یافتن وجه مشترک آنها و دسته‌بندی کردن پدیده‌های همسان، این دسته‌ها تحت مفهوم جنس مندرج می‌شوند. وجه مشترک تمام پدیده‌های روانشناختی رابطه آنها با اموری است که در معرض آگاهی قرار می‌گیرند. به بیان دیگر آگاهی همواره در جهت چیزی است که متعلق آگاهی می‌باشد. پس پدیده‌های روانشناختی متوجه امور مورد آگاهی هستند. بدین ترتیب آگاهی همیشه امری را در مدنظر دارد به این معنا که دارای منظور است. هر عمل یا جریان آگاهی متشکل از رابطه‌ای جدانشدنی در دو قطب خویش است یکی آگاهی و دیگری امری که آگاهی معطوف و متوجه آن است. نمی‌توان از شناخت سخن گفت بدون اینکه متعلق برای آن قائل بود. اگر کسی بگوید "من می‌شناسم" و برای این پرسش که چه چیزی را می‌شناسد پاسخی نداشته باشد سخنی بی‌معنی گفته است. این حکم درباره‌ی تصور

پدیده‌های روانشناختی را مورد شناسایی قرار دهیم^(۳) برنتانو براساس این عقیده تصمیم گرفت به فلسفه جنبه علمی بخشد. به نظر او شناخت امور تنها از طریق احکام حقیقی میسر است. او برای یافتن منشا حقیقت به بررسی پدیده‌های روانشناختی می‌پردازد. به نظر او اشیاء حقیقی نمی‌توانند حاوی حقیقت باشند. مثلاً یک قطعه سنگ واقعی می‌باشد ولی حقیقی نیست. اما به عکس یک پدیده روانشناختی مانند یک حکم ممکن است حقیقی یا غیرحقیقی باشد. به اعتقاد برنتانو پدیده‌های روانشناختی را به دو طریق می‌توان مورد پژوهش قرار داد: یکی تحلیل که از طریق آن آخرین و اساسی‌ترین عناصر تشکیل دهنده آگاهی قابل بازشناسی‌اند؛ به این ترتیب که با کمک تحلیل پدیده‌های روانشناختی، پدیده‌های همسان مورد شناسایی قرار گرفته و در رده‌های ویژه خویش قرار می‌گیرند و بدینسان دسته‌ها یا رده‌های مختلفی از پدیده‌ها حاصل می‌شود. این نحوه پژوهش را برنتانو روانشناسی توصیفی (deskriptive Psychologie) می‌نامد.

شیوه دوم که برنتانو آن را روانشناسی تکوینی (genetische Psychologie) می‌نامد روشی است که به وسیله آن قوانین

کردن، فهمیدن، دوست داشتن و تمامی اعمال آگاهی صادق است. فرد تنها هنگامی به درستی سخن می‌گوید که فی‌المثل بیان کند «من علی را می‌شناسم» یا «درختی را تصور می‌کنم» یا «سرما را حس می‌کنم» یا «از دروغ متنفرم». بنابراین جهت یا منظور داشتن آگاهی خصلت اصلی پدیده‌های روانشناختی است. البته چنانکه برنتانو می‌گوید، لازم نیست امری که مدنظر آگاهی است، حتماً موجود باشد. چنانکه فی‌المثل ما می‌توانیم اسبی را در نظر آوریم که داری شاخ باشد.

برنتانو با کشف خصلت ویژه پدیده‌های روانشناختی نقطه عطفی در روانشناسی بوجود آورد. پیش از او در روانشناسی تداعی (Assoziative Psychologie) امور درون آگاهی به مثابه امور فیزیکی مورد بررسی قرار می‌گرفت. در این روش سعی بر این بود که روابط پدیده‌های آگاهی مطابق با قوانین مکانیک توضیح داده شود. این روانشناسی به این امر توجه نداشت که پدیده‌های روانشناختی به خلاف اشیاء فیزیکی دارای جهت و منظور هستند یعنی همواره چیزی را مدنظر دارند.^(۴) برنتانو برای بیان رابطه آگاهی با امور، از مفهوم *intencio* - مفهومی که آنرا از فلسفه مدرسی

کردن، فهمیدن، دوست داشتن و تمامی اعمال آگاهی صادق است. فرد تنها هنگامی به درستی سخن می‌گوید که فی‌المثل بیان کند «من علی را می‌شناسم» یا «درختی را تصور می‌کنم» یا «سرما را حس می‌کنم» یا «از دروغ متنفرم». بنابراین جهت یا منظور داشتن آگاهی خصلت اصلی پدیده‌های روانشناختی است. البته چنانکه برنتانو می‌گوید، لازم نیست امری که مدنظر آگاهی است، حتماً موجود باشد. چنانکه فی‌المثل ما می‌توانیم اسبی را در نظر آوریم که داری شاخ باشد.

برنتانو با کشف خصلت ویژه پدیده‌های روانشناختی نقطه عطفی در روانشناسی بوجود آورد. پیش از او در روانشناسی تداعی (Assoziative Psychologie) امور درون آگاهی به مثابه امور فیزیکی مورد بررسی قرار می‌گرفت. در این روش سعی بر این بود که روابط پدیده‌های آگاهی مطابق با قوانین مکانیک توضیح داده شود. این روانشناسی به این امر توجه نداشت که پدیده‌های روانشناختی به خلاف اشیاء فیزیکی دارای جهت و منظور هستند یعنی همواره چیزی را مدنظر دارند.^(۴) برنتانو برای بیان رابطه آگاهی با امور، از مفهوم *intencio* - مفهومی که آنرا از فلسفه مدرسی

پدیده‌های اساسی روانشناختی برنتانو پدیده‌های بنیادی روانشناختی را به سه دسته تقسیم می‌کند:

- ۱- تصورات (Vorstellungen) که شامل تأثرات حسی، تخیل و مفاهیم می‌شود.
- ۲- احکام (Urteile) که شامل اعمال روانشناختی تأییدی و تکذیبی می‌گردد.
- ۳- روابط عاطفی (emotional) که به اعتقاد برنتانو اساس این روابط مفهوم عشق و نفرت است.

هر سه گروه این پدیده‌ها روی در امری دارند و به عبارتی چیزی را مدنظر دارند.

دارد. برنتانو معتقد است وجود، خود یک تصور نیست بلکه حاصل حکم وجودی (Existenzialurteil) است و ما وجود را فقط در اینگونه احکام تجربه می‌کنیم.^(۹)

مفهوم حقیقت (صدق)

چنانکه گفتیم برنتانو همچون ارسطو معتقد است که حقیقت نه در تصور بلکه در حکم قرار دارد. اما به خلاف ارسطو حقیقت را انطباق اندیشه با واقعیت یا هستی واقعی نمی‌داند. او نظریه ارسطو را با این پرسش مورد نقد قرار می‌دهد که: این حکم که بیان می‌کند «اژدها وجود ندارد» با کدام هستی واقعی منطبق است؟ همچنین محاسبات ریاضی با کدام هستی واقعی انطباق دارند؟ (البته باید توجه داشت که برنتانو به هستنده‌های مثالی (ایده‌ئال) قائل نیست.)

دلیل دیگری که برنتانو در رد نظریه تناظری حقیقت (انطباق اندیشه با واقعیت) اقامه می‌کند این است که براساس این تعریف اگر ما بخواهیم بدانیم حکمی صادق است یعنی برای اینکه بدانیم آیا مضمون آن با هستی واقعی انطباق دارد یا نه، باید حکم دیگری صادر کنیم و باز برای تعیین صدق حکم اخیر حکمی دیگر لازم است و این عمل به تسلسل نامتناهی می‌انجامد.

چنانکه تصور کردن همواره به معنای تصور چیزی است و حکم نیز در مورد موضوعی صادر می‌شود به این معنا که موضوعی تأیید و یا تکذیب می‌شود. در احساس عاطفی نیز امری مورد پسند یا نفرت واقع می‌شود.^(۷)

به عقیده برنتانو تصور کردن اساس تمامی اعمال دیگر روانشناختی است، البته حکم فقط با پیوند تصورات بوجود نمی‌آید فی‌المثل از ترکیب تصور رنگ سبز و تصور انسان، تصور انسان سبز رنگ حاصل می‌شود اما این تصور مرکب را نمی‌توان حکم دانست، اگر صاحب چنین تصویری بگوید انسان سبز رنگ وجود دارد آن تصور به صورت حکم درمی‌آید. لذا اگر کسی فی‌المثل صرفاً تصور خود را اظهار کند آن تصور مشمول صدق و کذب نمی‌شود، و تنها پس از اینکه درباره وجود آن ابراز نظر کند می‌توان آنرا مورد تأیید و تکذیب قرار داد.^(۸) بنابراین صدق و کذب تنها به احکام تعلق می‌گیرد و نه به تصورات. به این معنا که حکم درباره امری که تصور می‌شود نیست بلکه درباره وجود آن است. باز به بیان دیگر پیوند تصورات هنگامی به صورت حکم درمی‌آید که با ادعایی همراه باشد، مثلاً کسی که می‌گوید خدا هست فقط درباره تصور خدا ابراز عقیده نمی‌کند بلکه مدعی است خدا وجود

برنتانو می‌گوید حقیقت همان بداهت (Evidence) است به این معنا که حکم حقیقی (صادق) حکمی است که بدیهی باشد. همانطور که وجود را فقط در حکم تجربه می‌کنیم، بداهت را نیز نه در احساس و یا ادراک بلکه در حکم تجربه می‌نماییم. بداهت قابل افزایش نیست یا وجود دارد و یا وجود ندارد اگر کسی بکوشد به بداهت امری قانع تر شود او هنوز بداهت را درنیافته است.^(۱۰) بنابراین تلاش برای ارائه دلیل بر بداهت یک امر کاری بیهوده است زیرا خود دلیل نیز به شرطی درست است و می‌تواند به عنوان مؤید محسوب شود که بدیهی باشد. به نظر برنتانو برخی از احکام به قدری بدیهی‌اند که ما به حقیقت آنها یقین داریم و دلیلی برای آنها نمی‌طلبیم فی‌المثل او « $2 \times 2 = 4$ » و «می‌اندیشم پس هستم» را از این جمله احکام بدیهی می‌داند. برنتانو برآنست که بداهت این احکام - همچنانکه بولتسانو گفته بود - آنچنان مسلم است که حتی خداوند نیز نمی‌تواند بداهت آنها را منتفی سازد.^(۱۱)

می‌توانیم به احکام پیشین اعتماد کنیم بی‌معنی است چرا که احکام پیشین یا احکام بدیهی را بر مبنای اعتماد به حقیقت آنها صادر می‌کنیم. البته در برخی موارد ممکن است صادر کننده حکم به حقیقت آن واقف نباشد و تصادفاً آنرا بیان کرده باشد. نظر برنتانو این است که حقیقت (صدق) چنین حکمی هنگامی روشن می‌شود که فرد دیگری آنرا آگاهانه صادر نماید.

برنتانو احکام را به احکام تأیید کننده (تأییدی) (bejahende) و تکذیب کننده (تکذیبی) (verneinende) تقسیم می‌کند و در یک تقسیم‌بندی دیگر احکام را به احکام ناروشن (Blind) و بدیهی تقسیم می‌نماید همچنین بر مبنای موضوع حکم احکام را سه دسته: ۱- احکام ادراک حسی (Wahrnehmungsurteile) (که خود به الف: احکام حس درونی و ب: احکام حس بیرونی منقسم می‌شود)، و ۲- احکام خاطراتی (Erinnerungsurteile) و ۳- احکام کلی یا (اصل موضوعی) Axiome تقسیم می‌کند.

تمام احکام حس درونی بدیهی‌اند. از ویژگیهای دیگر اینگونه احکام یکی این است که مربوط به امور منفرد هستند و دیگر اینکه به صورت تأییدی صادر می‌شوند،

به عقیده برنتانو حکم حقیقی حکمی است که آگاهانه صادر شود به این معنا که صادر کننده حکم به بداهت آن واقف باشد. از این رو به نظر او این سؤال کانت که چگونه

چنانکه هر کسی بوسیله حس درونی به نحو بی‌واسطه و بدیهی درمی‌یابد که فی‌المثل چیزی مانند رنگ سرخ را می‌بیند. احکام حس درونی با احکام حس بیرونی مرتبط‌اند به این معنا که فرد از مشاهده بدیهی رنگ سرخ بوسیله حس درونی درمی‌یابد که رنگ سرخ خارج از آگاهی نیز وجود دارد. حکم درباره اینکه چیزی خارج از آگاهی وجود دارد بوسیله حس بیرونی صورت می‌پذیرد. بنابراین بداهت احکام حس درونی با واسطه برای ادراک حسی بیرونی نیز اعتبار دارد. البته ممکن است احکام حس بیرونی مبهم باشند به این معنا که نتوان اجزاء آنرا از هم متمایز کرد. چنانکه فی‌المثل هنگامی که ما مجموعه‌ای از صداها می‌شنویم قادر نیستیم یکایک صداها را از هم تمیز دهیم.^(۱۲)

احکام خاطراتی بر مبنای خاطره صادر می‌شوند. به نظر برنتانو ما خود امری را که به خاطر می‌آوریم درک نمی‌کنیم، بلکه باور خویش درباره امری را که قبلاً تجربه کرده‌ایم درک می‌کنیم.^(۱۳) صدق این باور احتمالی است و درجه احتمال آن از طریق تجربه مجدد و تکرار تقویت می‌شود^(۱۴) برنتانو شناخت را حکم درست یا صادق می‌داند. زیرا هنگامی درباره امری حکم حقیق (صادق)

صادر می‌کنیم که آنرا می‌شناسیم. همچنانکه گفتیم برنتانو مانند لایب‌نیتس برای شناخت دو منبع قائل است: یکی احکام متعلق به ادراک حس درونی و دیگر احکام عقلانی. در احکام عقلانی حکم به صورت قطعی است و مفاهیم آن روشن و بدیهی‌اند. برنتانو این‌گونه احکام را احکام اصل موضوعی (Axiome) می‌نامد او معتقد است که این نوع احکام پیشین‌اند. هرچند همه مفاهیم خود از تجربه حاصل می‌شوند ولی از این مفاهیم احکامی نشأت می‌گیرند که مستقل از تجربه یا پیشین هستند. فی‌المثل این گزاره که «هیچ حکمی بدون تصور میسر نیست» یک حکم پیشین است اما مفاهیم تصور و حکم خود مبتنی بر ادراک حس درونی‌اند. به نظر برنتانو این‌گونه احکام (احکام اصل موضوعی) تکذیبی‌اند به این معنا که مضمون آنها رد و سلب یا تکذیب امری است. مثلاً وقتی می‌گوییم مجموع زوایای مثلث مساوی با ۱۸۰ درجه است در واقع حکم می‌کنیم که غیرممکن است مثلی وجود داشته باشد که مجموع زوایای آن ۱۸۰ درجه نباشد. یا قانون جاذبه عمومی حکم می‌کند که غیرممکن است دو جسم یکدیگر را جذب نکنند.^(۱۵) برنتانو معتقد است هنگامی که ما درباره

مفاهیم کلی یا اصول؛ حکم می‌کنیم موضوع حکم نه خود این اصول بلکه فردی است که درباره آن حکم صادر می‌کند. برای مثال کسی که درباره اصل امتناع تناقض حکم می‌کند نه خود تناقض بلکه کسی را در نظر دارد که حکم واحدی را همزمان تأیید و تکذیب می‌کند. او بر همین اساس اصل تناقض را به این نحو تعریف می‌کند که: غیر ممکن است کسی به درستی امری را تأیید کند که فرد دیگری به درستی آنرا تکذیب می‌کند (البته مشروط به وجود همه شرایط تناقض)^(۱۶)

تحلیل زبان

برنتانو در کنار پرداختن به موضوعات فلسفی به تحلیل زبان نیز اهمیت می‌داد. زیرا به نظر او استفاده از واژه‌های مبهم و دوپهلوی و یا کلیات چندمعنایی در احکام، معانی احکام را دچار بدفهمی و سوء تعبیر می‌کند. مثلاً در منطق سه نوع حکم داریم. حکم حملی مانند «الف ب است» حکم شرطی مانند «اگر الف وجود داشته باشد ب نیز وجود دارد» و حکم منفصله مانند «یا الف وجود دارد یا ب» برنتانو برآن است که حکم حملی خود از دو حکم تشکیل یافته است، یکی حکم وجودی که حکم به ثبوت وجود

چیزی می‌کند و دیگری حکمی که معمولی را بر آن چیزی که وجود آن در حکم ادعا شده، حمل می‌کند. فی‌المثل در قضیه «درخت سبز است» ابتدا حکم می‌شود که درخت وجود دارد و سپس در حکم دوم صفت سبز به درخت نسبت داده می‌شود. برنتانو فقط همین نوع حکم یعنی حکم حملی را حکم واقعی می‌داند و دو نوع دیگر (شرطی و منفصله) را به عنوان صور مختلف زبانی در نظر می‌گیرد. او معتقد است مثلاً در حکم شرطی «اگر الف وجود داشته باشد ب وجود دارد»، در واقع وجود ب تأیید می‌شود و وجود الف و عدم وجود ب تکذیب می‌گردد. همچنین در حکم منفصله در واقع حکم به وجود یکی از دو امر می‌شود. بنابراین چنانکه بیان شد به نظر برنتانو فقط احکام وجودی احکام واقعی‌اند و سایر اقسام احکام صرفاً صور زبانی می‌باشند.^(۱۷)

جهان خارج از آگاهی

به عقیده برنتانو حکم بدیهی فقط متعلق به حس درونی است. حس بیرونی فاقد بداهت است و بنابراین نمی‌توانیم بطور یقین درباره وجود امر خارج از آگاهی خویش حکم قطعی صادر کنیم. برای مثال رنگ، صدا و بو



در این صورت بین جوهر و عرض اختلاط و بی‌نظمی بوجود می‌آید. بنابراین چون ارسطو تداخل مقولات را نمی‌پذیرد هستند‌ای را بالاتر از مقولات - به مثابه جنس آنها - قبول نمی‌کند. به علاوه ارسطو معتقد است که اجزاء یک امر تام یعنی امری که دارای تمامیت است بطور ممکن یا (بالقوه) وجود دارند. و به محض آنکه آن اجزاء تحقق یابند یعنی به فعل تبدیل شوند آن امر تام به امر دیگری تبدیل می‌گردد. (۱۸)

برنتانو می‌گوید اشکال این نظریه در این است که مثلاً به محض اینکه انسان که جوهر اندیشنده است نیندیشد به موجود دیگری تبدیل می‌شود. ارسطو برای رفع این مشکل فقط جوهر را هستند‌ای واقعی دانست و اندیشه را به صورت عرض در نظر گرفت. اما برنتانو مخالف این عقیده ارسطو است؛ زیرا او برخلاف ارسطو اولاً تداخل انواع یک جنس را می‌پذیرد. برای مثال می‌گوید اگر احکام را به احکام حقیقی (صادق) و غیرحقیقی (کاذب) و سپس به احکام بدیهی و غیربدیهی تقسیم کنیم از ترکیب این احکام، احکام حقیقی بدیهی و احکام حقیقی غیربدیهی و کور حاصل می‌شود که البته احکامی صحیح می‌باشند. ثانیاً برنتانو مخالف عقیده ارسطو درباره اجزاء یک

را احساس می‌کنیم ولی اینها فقط کیفیاتی هستند که درون آگاهی ما وجود دارند. یعنی ما بطور یقین فقط می‌توانیم بگوییم که رنگ‌ها را می‌بینیم و صداها را می‌شنویم اما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آنها خارج از آگاهی ما نیز وجود دارند. با این حال چون ادراک حسی ما دارای وحدت است به احتمال بسیار زیاد جهان خارج از آگاهی وجود دارد. بنابراین احکام درباره امور خارج از آگاهی دارای جنبه احتمالی می‌باشند نه قطعی. (۱۸)

نظر برنتانو درباره هستند‌ها (Seiende) برنتانو همواره عقاید ارسطو را مدنظر داشت و در اکثر آثارش نقادانه آنها را مطرح می‌کرد. ارسطو درباره هستند‌ها می‌گوید هستند‌ها به صورت جنس یعنی به صورت کلی‌ترین و بالاترین مفهوم وجود ندارد. ما نمی‌توانیم تمام هستند‌ها را تحت یک مفهوم کلی قرار دهیم، نزد ارسطو بالاترین جنس مقوله است و بالاتر از مقوله دیگر هستند‌ای وجود ندارد. اگر چنین هستند‌ای وجود می‌داشت مقولات ده‌گانه با هم تداخل پیدا می‌کردند. مثلاً یک نوع از جنس مقوله کیفیت با یک نوع از جنس مقوله کمیت تداخل پیدا می‌کرد. به خصوص

تمامیت است، زیرا اگر عقیده ارسطو در این باره درست بود به محض آنکه ما از یک جسم مکعب بسیار بزرگ جزء کوچکی را جدا می‌کردیم به جسم دیگری تبدیل می‌گردید. لذا او معتقد است که هستنده به صورت جنس یا بالاترین مفهوم وجود دارد و شامل تمام هستنده‌ها می‌گردد از این رو ما می‌توانیم روح، جسم، جوهر، عرض و خداوند را هستنده بنامیم.^(۲۰)

کلیات و معانی مختلف واژه هستنده

برنتانو در مرحله اول فعالیت فکری‌اش (پیش از بحران درون وجودی) معتقد بود که فکر انتزاعی همیشه امری را در مدنظر دارد و این امر درون آگاهی ما موجود است. ادموند هوسرل این عقیده را پذیرفت و الکسیوس مینونگ در راستای آن تئوری شیئیت (Gegenstandstheorie) را بنیاد کرد.^(۲۱) در اینجا مناسب است درباره واژه Gegenstand توضیح مختصری ارائه کنیم. کلمه Gegenstand از دو واژه Stand, gegen یعنی ترکیب شده است. Stand به معنی وضعیت مقابل، برابر و Stand به معنی وضعیت ایستادگی است. بنابراین Gegenstand در واقع به معنای برابر ایستاده می‌باشد. در فلسفه برنتانو، هوسرل و مینونگ همیشه

امری در برابر آگاهی ایستاده است. از این رو نظریه شیئیت در واقع نظریه برابر ایستایی است. برنتانو در مرحله بعد از بحران درون آگاهی دیگری شیء برابر آگاهی ایستاده‌ای که در آگاهی موجود باشد را نپذیرفت. اما همانطور که قبلاً بیان شد هوسرل و مینونگ همچنان به نظریه درون وجودی شیء قائل ماندند و براساس آن فلسفه خویش را بنا نهادند. برنتانو پس از رها کردن این نظریه به کنایه درباره آنها گفت: هر پالتوی کهنه‌ای را که از تن بیرون می‌آورم هوسرل و مینونگ به تن می‌کنند.^(۲۲) منشاء عقیده برنتانو درباره وجود درون آگاهی فلسفه ارسطو است که از طریق فیلسوفان مدرسی به برنتانو رسید. برنتانو درباره ارسطو می‌گوید: او مرد تمام عصرها است به خصوص در فلسفه قرون وسطی.^(۲۳) اما در عین حال برنتانو معتقد است که ارسطو اصطلاحاتی را در فلسفه خویش بکار برده است که دارای چندین معنا می‌باشد ولی فیلسوفان قرون وسطی معانی دقیقی به این اصطلاحات بخشیده‌اند. او در سال ۱۸۶۷ کتابی با عنوان روانشناسی نزد ارسطو تألیف کرد و در آن به بررسی ادراک حسی در فلسفه ارسطو پرداخت. به عقیده ارسطو ادراک حسی فقط صورت اشیاء را دریافت

را به عنوان اندیشه‌های انتزاعی فاقد وجود دانست. او می‌گوید اصطلاحاتی که ما درباره کلیات بکار می‌بریم حاصل توهیات زبانی می‌باشند یعنی فقط دارای صورت زبانی هستند. دلایل برنتانو درباره نفي کلیات را می‌توان چنین بیان کرد:

۱- تصور معنای واحدی دارد. به این معنا که همیشه یک امر را به نحو واحد تصور می‌کنیم بنابراین ما نمی‌توانیم در عین حال امری مانند ضرورت را یک بار توأم با شیء و یک بار جدا از آن تصور کنیم.

۲- اگر ادعا شود که ما شیء و هستی آن را توأمأ تصور می‌کنیم ولی هستی و شیء دو امر جداگانه می‌باشند در این صورت باید برای هستی‌ای که جدا از شیء وجود دارد هستی دیگری تصور کنیم و برای این هستی نیز هستی دیگری و این عمل به تسلسل نامتناهی می‌انجامد.

۳- اگر هستی جدا از شیء وجود داشت ما فقط از طریق استنتاج می‌توانستیم آن را بشناسیم ولی نمی‌توانیم برای چنین استنتاجی مقدمات منطقی (prämissen) بیابیم.

۴- اگر ما از هستی، جدا از شیء انضمامی تصویری می‌داشتیم این تصور می‌توانست فقط صورت پیشین داشته باشد، یعنی مستقل از تجربه بوجود بیاید، در صورتی که

می‌کند و ماده به حواس راه نمی‌یابد. برنتانو توجه خود را به صورتی که درون حواس وجود دارد معطوف کرد و برای تفکیک نهادن بین آن و صورتی که بیرون حواس در ماده موجود است مفهوم (objective) را از فلسفه مدرسی اقتباس کرد. فلسفه ابن سینا در سال ۱۱۵۰ میلادی چنانکه پیشتر بیان شد به زبان لاتین ترجمه گردید. (۲۴) و مورد استفاده فیلسوفان اروپا قرار گرفت. برنتانو در سال ۱۸۶۸ اثری به عنوان علوم کلیسایی تألیف کرد و همینطور در درس گفتارش با عنوان فلسفه اسکولاستیک در سال ۱۸۷۰ از ابن سینا نام برد. بنابراین او با فلسفه ابن سینا آشنا بوده است. ابن سینا می‌گوید برای ذات یا معنا تفاوت ندارد که به صورت کلی یا جزئی وجود داشته باشد. این وظیفه هر جهت فلسفی است که طرز هستی ویژه معنا را در هر مورد تعیین کند. مثلاً معنا در روند شناخت دارای وجود ذهنی است. (۲۵) این عقیده ابن سینا مورد توجه فیلسوفان قرون وسطی قرار گرفت و در فلسفه برنتانو به صورت وجود درون ذهنی یا آگاهی (Inexistenz) بیان شد. برنتانو چنانکه گفته شد در مرحله دوم فعالیت فلسفی اش وجود ذهنی یا درون آگاهی را کنار گذاشت و امور کلی مانند هستی، مکان، واقعیت و ضرورت

یگانه منشاء مفاهیم تجربه است.^(۲۶) بنابراین برنتانو برای مفاهیم کلی مانند هستی و ضرورت وجود جداگانه قائل نیست ولی معتقد است که این مفاهیم سبب می‌شوند ما اشیاء را دسته‌بندی کنیم. عقیده برنتانو در این باره به عقاید نامگرایان (Nominalisten) شباهت دارد ولی او طرز بوجود آمدن مفاهیم کلی را چنین توضیح می‌دهد: تمام جزئیات یا اجزاء یک شیء منفرد بطور کامل در آن وجود دارند. اما ما به ترتیب این جزئیات را نادیده می‌گیریم. مثلاً در ابتدا شیء سرخ‌رنگ را در نظر می‌گیریم سپس آن را به صورت شیء رنگی در نظر می‌آوریم یعنی از رنگ ویژه آن مثلاً رنگ سرخ عزل نظر می‌کنیم. سپس شیء رنگی را صرفاً همچون شیء فیزیکی مدنظر می‌گیریم و سرانجام شیء فیزیکی را به صورت شیء کلی در نظر می‌آوریم یعنی تمام جزئیات آن را نادیده می‌گیریم.

برنتانو مفاهیم کلی یا ایده‌ها را موهوم می‌داند و معتقد است که ما آنها را به منظور کوتاه کردن سخن می‌سازیم.^(۲۷) مثلاً از هستنده مفهوم هستی و از عاشق مفهوم عشق را انتزاع می‌کنیم در صورتیکه فقط عاشق وجود دارد نه عشق و فقط هستنده وجود دارد نه هستی. همینطور زمان و مکان وجود

ندارد بلکه تنها اجسام زمانمند و مکانمند وجود دارند.^(۲۸)

جوهر و عرض

برنتانو درباره این دو مفهوم نیز فلسفه ارسطو را مورد بررسی نقادانه قرار می‌دهد. چنانکه پیش از این گفته شد به عقیده ارسطو مقولات بالاترین جنس هستند می‌باشند. هر مقوله وجهی از یک شیء را متعین می‌سازد. ما می‌توانیم از رأس یک مقوله به پائین حرکت کنیم تا پایین‌ترین نوعی که تحت آن مقوله قرار دارد برسیم. مثلاً در مقوله کیفیت سرانجام به رنگ سرخ و در مقوله کمیت به مقوله دو متر می‌رسیم. با این حال ما در این حرکت هیچگاه به شیء مفرد نایل نمی‌شویم زیرا مقولات صفات شیء مفرد را تشکیل می‌دهند نه خود آن شیء را. بنابراین ما در تقسیم و تفکیک مقوله درون آن مقوله باقی می‌مانیم. ارسطو جوهر را زمینه اصلی می‌داند و مقولات دیگر را عرض آن به شمار می‌آورد. اما جوهر نیز قابل تفکیک است. البته آخرین جزء جوهر دیگر محسوس نیست.^(۲۹)

برنتانو به خلاف ارسطو معتقد است که عرض، یک صفت انتزاعی یا جداگانه برای جوهر نیست زیرا شیء مفرد تنها به صورت

تفاوت دارند. بنابراین باید صفات متمایز دیگری را نیز دارا باشند. ارسطو از آنجا که معتقد به تداخل صفات مقولاتی نبود و نمی‌توانست صفات جوهری گوناگون را بپذیرد برای رهایی از این مشکل، مفهوم ماده را مطرح کرد. به نظر او این ماده است که سبب گوناگونی صفات می‌گردد نه جوهر. اما این تبیین خود با اشکالاتی مواجه است مثلاً اگر ماده واحد است چگونه با پذیرفتن صورت نوعی که آن هم برای همه افراد نوع واحد است کثرت پدید می‌آید و اگر ماده متکثر است پس چه چیزی سبب ایجاد فردیت می‌گردد. برتنانو اما با پذیرفتن تداخل صفات مقولاتی نیازی به فرض ماده ندارد. او معتقد است چون ما نمی‌توانیم زمان مطلق را مشاهده کنیم یعنی چون همیشه زمان را به صورت نسبی در اشیاء و امور مشاهده می‌کنیم بنابراین نمی‌توانیم آخرین جزء جوهر را بشناسیم. مثلاً ما نمی‌دانیم که آیا جوهر روح به صورت فکر است یا به صورت جسم. زیرا حس درونی ما فقط روح را به صورت کلی درک می‌کند. همینطور ما قادر به درک مکان مطلق نیز نمی‌باشیم زیرا ما فقط فاصله اشیاء را درک می‌کنیم. پس حس بیرونی نیز به ما امور را به صورت کلی ارائه می‌دهد. برتنانو برخلاف کانت معتقد

تام وجود دارد و تمام صفات آن با هم آمیخته‌اند. هر عرضی می‌تواند خود عرض دیگری داشته باشد اگرچه سرانجام باید موضوعی (Subject) نهایی باشد که عرضها به آن نسبت داده شوند. مثلاً کسی که تصور می‌کند موضوع یا فاعل (Subject) اصلی است، اگر علاوه بر تصور کردن قضاوت کند فاعل این قضاوت عرض فاعل تصور است و کسی که عمل شناخت را انجام می‌دهد عرض فاعلی است که حکم می‌کند. یا اینکه برعکس فاعلی که عمل شناخت را انجام می‌دهد فاعل حکم و فاعل تصور را دربردارد. به عقیده برتنانو تفاوت جوهر و عرض این است که جوهر بدون عرض می‌تواند وجود داشته باشد ولی عرض نمی‌تواند بدون جوهر موجود باشد. اگر جوهری از عرض جدا شود فردیت او تغییر می‌کند. هر جوهری که از عرض جدا می‌شود باید حداقل تحت دو نوع مفهوم قرار گیرد، یکی از آن مفاهیم زمان است. به نظر برتنانو هر هستنده‌ای دارای یک زمان مطلق است زیرا در زمان حال وجود دارد.

برتنانو فقط هستنده‌ای را واقعی می‌داند که در لحظه کنونی وجود دارد.^(۳۰) اگرچه تمام هستنده‌ها در لحظه کنونی وجود دارند و دارای زمان یکسانی می‌باشند مع‌هذا با هم

است که ما هم از طریق حواس و هم از طریق عقل فقط امور کلی را می‌شناسیم. در خاتمه این بحث متذکر می‌شویم که برنتانو فقط به وجود روح فردی معتقد است، همانگونه که او مفاهیم کلی را فاقد هستی می‌داند و فقط شیء فردی را موجود می‌شناسد.^(۳۱)

شناخت امور اخلاقی

برنتانو مفهوم بدهت را در مورد امور اخلاقی نیز بکار برد و به این طریق سبب دگرگونی فلسفه اخلاق گردید. ماکس شلر و نیکولای هارتمن از او پیروی کردند و اخلاق مضمونی را در برابر اخلاق صوری کانت بنانهادند. برنتانو معتقد است که اساس اخلاق حکم بدیهی در مورد ارزشی است که امور اخلاقی دارند. حکم درباره امور اخلاقی نیز تأییدی یا تکذیبی است یعنی یا ما امری را می‌پسندیم یا نمی‌پسندیم.

همیشه هر تصویری با احساس همراه است. مثلاً وقتی گل سرخی را تصور می‌کنیم احساس دلپسندی در ما بوجود می‌آید و هنگامی که رنج را تصور می‌کنیم احساس ناپسندی به ما دست می‌دهد. هر امری را که بپسندیم در واقع آنرا تأیید می‌کنیم و آنرا با ارزش می‌دانیم و هر امری را که نپسندیم آنرا

تکذیب می‌کنیم و آنرا بی‌ارزش می‌انگاریم. مطابق نظر برنتانو هر امری مورد ارزشیابی قرار می‌گیرد و ما این ارزشیابی را بدون واسطه انجام می‌دهیم؛ یعنی بدون واسطه به محض دیدن آنرا می‌پسندیم یا نمی‌پسندیم. (Ernst Von Aster, S. 62f). برنتانو به جای کلمه پسندیدن مفهوم عشق و به جای نپسندیدن مفهوم نفرت را بکار می‌برد. او معتقد است که عشق و نفرت مفاهیم اصلی زمینه اخلاقی می‌باشند. به نظر وی مفاهیم اخلاقی نیز از تجربه نشأت می‌گیرند اما از این مفاهیم تجربی احکام قطعی و پیشین بوجود می‌آیند، به این معنا که این احکام به تأیید تجربی نیاز ندارند. مثلاً مفهوم رنج مفهومی تجربی است اما احکامی که برای تعیین ارزش رنج صادر می‌شوند به صورت اصول ارزشی هستند یعنی بدون دخالت تجربه یا بدیهی‌اند یا خصلت پیشین دارند. در فلسفه برنتانو احکام پیشین به صورت قطعی و تکذیبی می‌باشند. مثلاً حکم دانستن نیک است یا دانستن باارزش است بدین معناست که انسانی که دوست دارد بداند بطور نادرست دوست ندارد اما در زمینه اخلاقی، پدیده‌هایی وجود دارند که معادلی در زمینه نظری ندارند. مثلاً در زمینه نظری حقیقت و خطا مفهوم متناقض‌اند و بین آنها حد وسط

وجود دارد. زیرا در حیطة نظری، هستی دارای درجات نمی‌باشد اما در حیطة اخلاق امور نیک دارای درجه‌بندی هستند. افزون بر آن در حیطة اخلاق ارزش‌های خنثی مانند جریانات زیست‌شناسی وجود دارند. برنتانو بر این عقیده است که عمل کسی اخلاقی است که توانایی یا آزادی دارد امری را که درست می‌داند و می‌پسندد به امر دیگر ترجیح دهد و تحقق بخشد. بالاترین اصل اخلاقی نزد این شخص این است که برحسب توان خود نیکی را توسعه دهد، به این جهت او باید بهترین امری را که برای او قابل شناختن است برگزیند. فلسفه اخلاق برنتانو متکی بر متافیزیک نیست. به عقیده او فلسفه اخلاق می‌تواند پاسخ دهد که چرا ما باید در زندگی اخلاقی باشیم ولی نمی‌تواند پاسخ دهد که چرا باید زندگی کنیم. پاسخ به این سؤال مربوط به متافیزیک است. (۳۲)

خداوند و روح

چنانکه گفته شد پس از آنکه برنتانو به تصمیم کلیسای کاتولیک در مورد خطاناپذیری پاپ اعتراض کرد از لباس کشیشی بیرون آمد و از کلیسای کاتولیک خارج شد. از آن پس در نتیجه تعقل در مفاهیم دینی پیرو آیین عقلانی گردید. به

متدرجی وجود ندارد یعنی هر حکمی یا حقیقی (صادق) است یا حقیقی نیست. اما در حیطة اخلاقی اموری وجود دارند که از امور دیگر بهتر یا بدتراند و نقش آنها بسیار مهم است. زیرا امور نیک گوناگونی وجود دارند که ما باید بین آنها بهترین را انتخاب کنیم. برنتانو احکامی را که درباره امور بهتر یا بدتر صادر می‌شوند احکام ترجیحی می‌نامد. این نوع احکام از مقایسه امور اخلاقی با هم صادر می‌شوند. از آنجا که احکام ترجیحی نیز می‌توانند بدیهی باشند، در بین آنها احکام پیشین نیز یافت می‌شود. البته تعداد این نوع احکام بسیار اندک است. برنتانو این احکام را به سه دسته تقسیم می‌کند: اولین حکم را هنگامی صادر می‌کنیم که به درستی امری را نیک تشخیص می‌دهیم و آنرا به امری که به درستی به عنوان امر بد تشخیص داده‌ایم ترجیح می‌دهیم. دومین حکم را هنگامی صادر می‌کنیم که امری را که بدرستی نیک دانسته‌ایم، به عدم آن امر ترجیح می‌دهیم یا عدم امری را که بدرستی بد می‌دانیم به وجود آن ترجیح دهیم. نهایتاً سومین حکم را هنگامی صادر می‌کنیم که امر نیکی را به امر نیک دیگری ترجیح می‌دهیم زیرا آن دیگری را در بردارد. به عقیده برنتانو احکام ترجیحی فقط در حیطة اخلاق

عقیده او خداوند جهان را خلق نموده است ولی جهان مطابق قوانین طبیعی بدون دخالت او جریان دارد.^(۳۳) برنتانو در عصری که به خاطر رونق عقیده ماتریالیستی ایمان تضعیف گردیده بود با استدلال‌هایی که بر وجود خداوند و نامیرندگی روح اقامه کرد در صدد تقویت دوباره ایمان برآمد.

گفتیم که به نظر برنتانو اخلاق می‌تواند پاسخ دهد که چرا باید در زندگی اخلاقی باشیم ولی نمی‌تواند بگوید که چرا باید زندگی کنیم. پاسخ به این پرسش به عهده متافیزیک است. سؤال اساسی‌ای که برای تعیین اعمال ما در زندگی اهمیت دارد این است که آیا جهان در اثر حادثه بوجود آمده یا مخلوق خردمند نامحدودی است که خواهان نظم و توازن امور جهانی بوده است. برنتانو برای اثبات وجود خداوند چهار برهان ارائه می‌کند. ما دو برهان از این براهین را که اهمیت و تازگی بیشتری دارند ذکر می‌کنیم.

در اولین برهان برنتانو سعی می‌کند بوسیله حساب احتمالات نشان دهد احتمال اینکه نظم و هدفندی در جهان بر اثر تصادف ایجاد شده باشد بی‌نهایت پایین است و در مقابل احتمال اینکه مخلوق آفریننده‌ای آگاه باشد بسیار قوی‌تر است. او

این برهان را در سه مرحله به اثبات می‌رساند. در مرحله اول هدفندی جهان نشان داده می‌شود، در مرحله دوم ثابت می‌شود این هدفندی جز از طریق فرض عقلی نامحدود قابل درک نیست و نهایتاً در مرحله سوم اثبات می‌گردد این عقل نامحدود همان آفریدگار جهان است. برنتانو برای نشان دادن وجود امور هدفمند موجودات زنده را مثال می‌آورد. فعالیت سلول در خدمت بافت و فعالیت بافت در خدمت عضو و فعالیت عضو در خدمت موجود زنده است. در عالم موجودات بی‌جان نیز گرایش عناصر به ترکیب با هم برای ایجاد ملکول دال بر وجود هدفندی امور جهان است در گام دوم برنتانو چنین استدلال می‌کند که: احتمال آنکه عقل قبل از خلقت وجود داشته باشد^۱ است، زیرا احتمال وجود و عدم آن مساوی^۲ است. اما احتمال آنکه عقل سبب ایجاد نظم در جهان باشد بی‌نهایت کوچک (محال) نیست. بنابراین حاصل ضرب این دو رقم^۱ در یک رقم محدود^۲ نیز مقدار محدودی^۳ است. اما احتمال اتفاقی بودن نظم در جهان بی‌نهایت کوچک است، زیرا احتمال بوجود آمدن نظم باشکوهی مانند نظم موجودات زنده در نتیجه برخورد تصادفی اجسام با یکدیگر بی‌نهایت کوچک است. با

الف می‌رسید. یعنی فاصله الف تا ب نصف فاصله‌ای است که شی طی کرده است. در نتیجه فاصله محدود الف تا ب مساوی فاصله نامحدودی است که شی متحرک تا قبل از رسیدن به نقطه الف طی کرده است. به عبارت دیگر یک فاصله محدود مساوی با یک فاصله نامحدود می‌باشد. مسلم است که این امر محال است. بنابراین حرکت دارای آغاز است و خداوند محرک اولیه می‌باشد.

ایمان عقلی برنتانو

برنتانو معتقد است جهان از عدم یا نیستی بوجود آمده است. عقلی که می‌تواند از بین بی‌نهایت مکان‌های موجود بخشی از آن را انتخاب کند بانی جهان می‌باشد. (این عقیده او مبتنی بر سومین برهانی است که وی بر اثبات وجود خدا اقامه می‌کند) این عقل یکتا است زیرا چندگانگی اندیشه و خواست سبب اختلال در تعیین اصول اساسی جهان می‌گردد. دانش چنین خداوندی کامل است زیرا او از خود واز موجوداتی که بطور ضروری از وجود او نشأت گرفته‌اند بدون واسطه آگاهی دارد. از شناخت کامل عشقی نامحدود حاصل می‌گردد زیرا خداوند شناخت کامل از امور نیک و بد دارد و می‌داند که کدام نیکی را

این حال اگر نظم امور ابتدائاً در اثر حادثه بوجود آمده باشد بطور ضروری امور از نظم اولیه تبعیت می‌کنند. بنابراین احتمال تداوم بعدی این نظم تصادفی می‌باشد.

حاصل ضرب این دو رقم یعنی احتمال ایجاد نظم در جهان توسط حادثه و احتمال برقراری نظم در جهان (۱ در رقمی بی‌نهایت کوچک) بی‌نهایت کوچک است. بنابراین احتمال وجود عقل قبل از خلقت و تأثیر آن در برقراری نظم بسیار بیشتر از احتمال ایجاد نظم در نتیجه حادثه و تداوم آن خواهد بود. برنتانو در گام سوم ثابت می‌کند که تنها عقلی فعال می‌تواند بانی نظم جهان باشد نه صانع. او می‌گوید برای اینکه ماده شکل بپذیرد باید قبلاً نظم معینی داشته باشد تا بتواند صورت را بپذیرد بنابراین ماده‌ای که در ابتدا بدون نظم بوده باشد وجود نداشته است. به عبارت دیگر خداوند جهان را از عدم خلق کرده است نه اینکه ماده از پیش موجودی نظم داده باشد.

دومین برهانی که برنتانو بر اثبات وجود خداوند اقامه می‌کند مبتنی بر محال بودن حرکت بدون آغاز است او می‌گوید فرض کنیم شی‌ای با حرکتی یکنواخت و بدون آغاز به نقطه ب رسیده است. اگر این شیء با نصف این سرعت حرکت می‌کرد به نقطه

بی‌ارزش تشخیص دهیم در صورتیکه با توجه به کل امور جهان با ارزش باشد. چون ما شناختی از کل روابط امور جهان نداریم نمی‌توانیم بگوییم که امری بطور کلی بی‌ارزش است. به علاوه همانطور که در جهان دو نیروی جاذبه و دافعه وجود دارد و هر دوی آنها برای جهان لازم می‌باشد، رنج و شادی نیز برای امور جهان مفید هستند. دلیل دیگری که برنتانو ارائه می‌دهد این است که جهان در حال توسعه و تکامل است. بنابراین ما نباید ارزش امری را نسبت به وضعیت کنونی جهان تعیین کنیم، زیرا هر امر بی‌ارزشی می‌تواند در آینده ارزشمند گردد.^(۳۶)

منابع

- 1- Aristoteles: *Metaphysik*, Erster Halbband: Bücher I (A) - VI (E), von Hermann Bonitz überstzt und von Hors Seidel Seidel herausgegeben, Hamburg 1982
- 2- Brentano, Franz, A: *Psychologie vom empirischen standpunkt*, swieter Band, leipzig 1925
- B: *Deskriptive psychologie*, Hamburg 1982

ترجیح دهد. بنابراین او بهترین نیکی‌ها را برمی‌گزیند. او مانند انسان دارای حواس نیست که سبب خطا در برگزیدن امور گردد. منتها انگیزه او برای انتخاب امور دانش او است. بنابراین دارای عشق بی‌نهایت است. افزون بر این خداوند خالق و صاحب قدرت متعال نیز می‌باشد زیرا هر امر منطقی ممکن برای او میسر است. از مجموع صفاتی که ذکر شد این نتیجه حاصل می‌شود که خداوند بی‌نهایت سعادتمند است زیرا شادی عشقی است که با شناخت واقعیت معشوق توأم است و خداوند از وجود خود و مخلوقات خویش آگاهی دارد و جهان را با عشق خویش در برگرفته است.^(۳۴) برنتانو مانند هگل معتقد به تغییر خداوند است. برای مثال می‌گوید خداوند می‌داند در صد سال آینده چه امری وجود خواهد داشت او دویست سال دیگر می‌داند که این امر صد سال پیش وجود داشته است. بنابراین دانش و همینطور خواست او متغیر است.^(۳۵)

عدل الهی

(theodizee) برنتانو مسئله وجود شر در جهان را اینگونه توضیح می‌دهد که هر امری دارای ارزشی برای خود و ارزشی برای دیگری است. ممکن است ما امری را

- Enzyklopädie deutschsprachiger Philosophie München 2001
- 9- Lutz, Bernd (hrsg): *Metzler Philosophischen Lexikon*, stuttgart. Weimer 1995
- 10- Stegmuller, Wolfgang *Hauptströmungen der Gegenwartsphilosophie*, Band I, stuttgart 1976
- 11- Von Aster, Ernst: *Philosophie der Gegenwart*, leiden 1936
- C: *Geschichte der Mittelalterlichen Philosophie im christlichen Abendlandland*, Hamburg 1980
- D: *Die lehre von richtigen urteil*, Bern 1956
- E: *philosophische Untersuchung /zu/ Raum, Zeit und Kontinuum*, Hamburg 1976
- 3- Engilhardt, p. in: Joachim Richter und karlfried Gründer (hrsg) *Historisches wörter buch der philosophie*, Basel. Stuttgart 1976

پی نوشتها

- 1- Hans Joachim Storig, S.502.
- 2- Bernd Lutz ,S.14ff.
- 3- Franz Brentano, b,S.1.
- 4- Wolfgang Stegmuller, S4.
- 5- P.Engelhard, S.469.
- ۶- در قرون وسطی اصطلاح intincio برای ترجمه واژه معنا در فلسفه فارابی و ابن سینا نیز استعمال می شده است آثار ابن سینا در سال ۱۱۵۰ میلادی بوسیله یوهانس هیسپانوس (Yohannes Hispanus) و دومینیکوس گوند سلای (Dominicus Gundisravi) به لاتین ترجمه شد و اصطلاح intecio در ترجمه واژه معنا بکار برده شد. (Bernhard Geyer, s.
- 4- Fischl, Johann: *Geschichte der Philosophie*, Graz, Wien. Köln 1954
- 5- Geger, Bernhard (hrsg): *Friedrich Ueberwegs Grundriss der Geschichte der Philosophie*, zweter tail, Berlin 1928
- 6- Haller, Rudolf: *Studien zur österrechischem philosopie*, Amsterdom 1979
- 7- Hedwig, klaus: Der scholatische kontext des intentionalen bei franz Brentano, in: R.M. Chisholm und R.Haller (hrsg): *Die Philosophie franz Brentanos*. Amsterdam 1978
- 8- John, Bruno: Biographische



- 21- Rulolf Haller, S. 10ff. 343)
- 22- Wolfgang Stegmüller, S. 87. 7- Franz Brentano, a, S.8.
- 23- Klaus Hewig, S. 71. 7- Franz Brentano, e,S.39ff.
- 24- Bernhard Geger, S. 343. 8- Wolfgang Stegmüller. S 4 f.
- 25- Klaus Ludwig, S. 77 ff. 9- Johann Feschl, S. 163f.
- 26- Wolfgang Stegmüller, S. 19f. 10- Wolfgang stegmüller, S. 7ff.
- 27- Wolfgang Stegmüller, S. 20f. 11- Johann Feschl, S.165.
- 28- Johann Fishl, S. 166. 12- Wolfgang Stegmüller, S.14.
- 29- Wolfgang Stegmüller, S. 214. 13- Franz Brentano, f,s.186 f.
- 30- Wolfgang Stegmüller, S. 23. 14- Franz Brentano, e.S. 157 ff.
- 31- Wolfgang Stegmüller, S. 21ff. 15- Johann Fischl, s.166.
- 32- Wolfgang Stegmüller, S. 25ff. 16- Wolfgang Stegmüller, S.13.
- 33- Ernst Von Aster, S. 63f. 17- Walfgang Stegmüller, S.14.
- 34- Wolfgang Stegmüller, S. 29ff. 18- Johnn Fischl, S.167.
- 35- Frans Brentano, f, S. 105ff. 19- Aristoteles, S. 5 f.
- 36- Wolfgang Stegmüller, S.34. 20- Wolfgang Stegmüller, S, 17ff.